

کلاه بردار

داریوش صبا

هرمان ملویل، نویسنده‌ی بزرگ آمریکایی، رمان جالبی دارد با عنوان *کلاه بردار*. شخصیتی وارد کشتی‌ای می‌شود و در هر اپیزود از داستان در قامتی متغیر، در جامه‌ای مبدل، ظاهر می‌گردد. ملویل هرگز قصد ندارد رمانی کارآگاهی بنویسد تا فی‌المثل در پایان داستان، هویت واقعی کلاه‌بردار را آشکار سازد. قضیه کاملاً برعکس است. کلّ تلاش او معطوف است به اثبات اینکه کلاه‌بردار داستانش فقط می‌تواند در این جامه‌های مبدل ظاهر گردد. پشت جامه‌ی مبدل کلاه‌بردار هیچ چیز اصیلی در کار نیست که باید پرده از آن برداشت. فقط باید خود آیند و شد این چهره‌های دگرديسه را نشان داد. حقیقت آن کلاه‌بردار کذایی چیزی پشت نقابش نیست؛ حقیقتش همان نقابش است. به این ترتیب، داستان ملویل از چشم کارآگاه به رشته‌ی تحریر در نیامده است. به طرزی مضحک، داستان شکلی طنزآمیز به خود گرفته است. داستان این مقاله هم همین‌طور است. هدف من این نیست که نشان دهم پشت چهره‌های دگرديسه یا جامه‌های مبدل کلاه‌بردار چیزی اصیل نهفته است و باید آن را فاش ساخت. من کارآگاه نیستم و ترجیح می‌دهم نوشته‌ام ماجرای طنزآمیز از آب دربیاید تا داستانی پلیسی: *کلاه‌بردار قصه‌ی ما هیچ چهره‌ی اصیلی ندارد؛ اگر جامه‌های مبدلش را بگیری هیچ چیز از او باقی نمی‌ماند*. اما اگر در انتهای قصه ردّ خنده‌ای روی صورت‌تان دیده شد، به جای تشکر از من، اخلاقاً موظفید که کمی بیشتر حواستان را به دوروبرتان بدهید!

کلاه‌بردارهای سیاسی موجوداتی‌اند که بین شکاف‌های جریان‌های سیاسی می‌لولند و تا می‌توانند یکی به نعل می‌زنند و یکی به میخ، بلکه جایگاهی برای خود دست‌وپا کنند. چنین عملکردی به چیزی ختم نمی‌شود مگر ایجاد بی‌اخلاقی سیاسی و به دنبال آن فساد سیاسی. کلاه‌بردارهای سیاسی صرفاً این یا آن جریان یا رویکرد سیاسی را مورد حمله قرار نمی‌دهند. آنان از اساس پرنسیب‌های هر شکلی از سیاست‌ورزی را خدشه‌دار می‌کنند و آن‌ها را زیر سؤال می‌برند. اتخاذ رویکرد یا موضع سیاسی نادرست به هیچ وجه کار مذمومی نیست. ممکن است کسی به دلیل جایگاه طبقاتی، سابقه‌ی سیاسی، هژمونی داشتن برخی جریان‌ها و بسیاری دلایل دیگر، از

منظر نگارنده، موضع سیاسی نادرستی اتخاذ کند. اما آنجایی مشکل بروز می‌کند که اساساً موضع سیاسی را رها کنید و به ول‌گردی در مواضع سیاسی بپردازید؛ به جای اتخاذ موضع و موقفی مشخص که قابل نقد باشد، هر روز در یک موضع پرسه‌زنی بکنید. این را فیگور کلاه‌بردار می‌نامیم. گرچه در اینجا به یک نمونه‌ی مشخص از این کلاه‌بردارها، آقای رضا اسدآبادی، پرداخته‌ایم، اما در کل اشاره‌مان به چیزی نمونه‌وار، نوعی و تیپیکال است. شخص یا اشخاصی که این‌طور به سراغ سیاست می‌روند، تحفه‌ای برایمان به کرامت نمی‌آورند، فقط فضا را مسموم و غبارآلود می‌کنند.

هدف از این مقاله بررسی چند نوشته از رضا اسدآبادی بود. اگر بخواهم مشخص‌تر بگویم، پرداختن به دو مقاله‌ی نسبتاً مفصل از ایشان: «به عقب برنگشتیم»، منتشرشده در فروردین‌ماه سال جاری در تارنمای نقد و «آناتومی ناسیونالیسم چپ: درباره‌ی جنگ سوریه»، منتشرشده در آذرماه ۹۴ در چند تارنما، از جمله/اخبار روز و راه‌کارگر. برای بررسی نقادانه‌ی این دو نوشته نیاز بود تا به برداشتی کلی از مجموعه‌سخنان اسدآبادی برسم. پس باید جستجو می‌کردم تا بینم ایشان چه مقالات دیگری را به رشته‌ی تحریر درآورده است. پس از بررسی اجمالی برخی از نوشته‌ها و بررسی تفصیلی چند نوشته، این‌طور به نظر رسید که ایشان نه فعال و قلم‌زن سیاسی، بلکه کلاه‌بردار است. حجم نوشته‌های ایشان با مواضع بسیار بسیار متفاوت در همین چند سال اخیر مرا مجاب کرد تا بیشتر جستجو کنم و بینم آیا می‌توانم به تصویر واحدی از ایشان برسم یا خیر. رودست خورده بودم. مثل آن منتقد ادبی‌ای که منتظر است تا ملویل در انتهای داستان بالاخره دست طرف را رو کند. اما هرچه جلوتر می‌رفتم، بیشتر متوجه می‌شدم که رضا اسدآبادی ذاتی ندارد که در پس پدیدارها مخفی شده باشد. ذات او همان پدیدارهاست. در پایان، این قضیه، با مایه‌هایی هگلی، روشن‌تر می‌شود.

اپیزود اول: گروه جهادی-مطالعاتی «عهد»

اگر تارنمای adloday.blogfa.com را باز کنید، این وبلاگ خود را این‌طور معرفی کرده است: «این وبلاگ پیرامون بحث‌ها و تولیدات فکری جلسات گروه جهادی-مطالعاتی «عهد» شکل گرفته است که در واقع حلقه‌ای فکری متشکل از برخی دانشجویان اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی (ره) و دیگر دانشجویان و فارغ‌التحصیلان این رشته می‌باشد.» در میان نویسندگان مطالب این وبلاگ، نام رضا اسدآبادی به چشم می‌خورد. چهار نوشته‌ی، به قول توضیح نویسندگان وبلاگ، چهار «تولید فکری» از ایشان منتشر شده است: «مرگ روشنفکری چگونه میسر

می‌شود؟»، «ثروت‌اندوزی و نگاه‌های سطحی به اندیشه‌ی اقتصادی امام»، «گیر کار تولید علم تراز انقلاب اسلامی» و «علم بومی و انقلابی چه نیست؟». شاید برای برخی‌ها همین کفایت کند. اما بیایید ببینیم کلاه‌بردار چه چیزی گفته است؛ شاید بعدتر به کارمان بیاید.

در نخستین مقاله از فهرست فوق، ایشان از اندیشه‌های روشنفکران گرفته تا تیپ و قیافه‌های آنان را به استهزاء می‌گیرد. جالب آنکه حتی روشنفکران انقلابی‌ای (به قول نویسنده) چون جلال آل‌احمد، دکتر شریعتی، رضا داوری (رئیس فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران) و فردید را هم در مقابل شخصیت‌هایی چون «خمینی‌ها و طالقانی‌ها» ملوث به چنین آلودگی‌هایی تلقی می‌کند. مقاله‌ی بعدی تفسیری است بر این جمله: «کاخ‌نشینی بد نیست، اما این خوی کاخ‌نشینی است که بد است.» احتمالاً از عنوان مقاله پیداست که گوینده‌ی جمله کیست. مقاله‌ی بعدی درباره‌ی ساخت نوعی «علم تراز انقلاب اسلامی» است. نویسنده چون دانشجوی اقتصاد است، می‌کوشد تا نشان دهد کجای کار «علم اقتصاد مدرن» مشکل دارد و علیه «دیوید ریکاردو، آدام اسمیت و کارل مارکس» می‌شورد (تأکید از من است). در مقاله‌ی آخر مطابق با فهرست فوق، می‌گوید که تولید علم بومی را باید از علم اقتصاد آغاز کنیم. شاید پرسید چرا؟ ایشان جواب می‌دهد به خاطر «بازگشتن شکل حملات دشمنان نظام به روی "حط تخریب چهره‌ی اداری و وضعیت اقتصادی کشور" است که باید تولید علم بومی را از علم اقتصاد آغاز کنیم.

این نخستین جامه‌ی مبدل کلاه‌بردار داستان ماست: دانشجوی اقتصادی که گمان می‌کند که باید علیه اسمیت و ریکاردو و مارکس باشد تا بتواند علم بومی اقتصادی تولید کند تا بدین‌وسیله نظام اداری و اقتصادی کشور بهبود یابد تا خوی کاخ‌نشینی از بین برود و ادامه‌ی ماجراها. راستش، هیچ توضیحی احتمالاً درباره‌ی این قضیه نمی‌توان داد و شما هم بهتر است خودتان قضاوت کنید. ولی گفتن یک نکته خالی از لطف نیست و آن اینکه اصلاً مشکلی ندارد که فردی چه در گذشته چه در حال چنین عقایدی داشته باشد؛ کل مسئله درباره‌ی اسدآبادی پرت‌وپلاگویی او در تمامی چهره‌هایش است. کلاه‌بردار ما نه فقط امروز بلکه از سال ۹۰-۸۹ (تاریخ انتشار این مقالات) حرّاف و یاهوباف است. از این دیگر نمی‌شود گذشت!

اپیزود دوم: توده‌ایسم، نئوتوده‌ایسم، آل‌احمدیسم، دگماریویزیونیسم، نئونگهداریسم، ناسیونالیسم، مائوئیسم رضا اسدآبادی، کلاه‌بردار، از اواسط سال ۹۰ تا سال ۹۴ کلی ایسم را می‌آزماید و از همه‌چیز حرف می‌زند تا در عرصه‌ی بی‌دروپیکر سیاست چپ در ایران جایی برای خود پیدا کند. از نقد *مهرنامه* و موسی غنی‌نژاد و طبیبیان

شروع می‌کند و (تا اینجا هنوز بحث‌هایش فاصله‌ی چندانی با مباحث قبلی‌اش ندارد؛ صرفاً به نظر می‌رسد که چپ شده است و همان لیبرال‌های قبلی را از منظر چپ‌گرایانه نقد می‌کند) عاقبت از جاهای عجیب و غریبی سر درمی‌آورد. مناقشاتِ اپیزود دوم که فاش می‌شود، کلاه‌بردار از این لباس مبدل به آن لباس مبدل هجرت می‌کند.

کلاه‌بردار در اواسط آبان ۹۰ مقاله‌ای می‌نویسد با عنوان «نئوتوده‌ای‌ها، در بن‌بست توده‌ای‌ها» و در آن نوشته از «بیراهه‌های جلال آل‌احمد» حرف می‌زند. آل‌احمد اولین قربانی کلاه‌بردار است؛ هم او که تا دیروز بدیلِ روشنفکری غرب‌گرا بود، امروز «جوانان چپ» را به بیراهه می‌کشاند. کمی جلوتر، در همین مقاله، ایشان خطاب به محمد قوچانی می‌گوید که «دوران آل‌احمدیسم و فردیدیسم ... پایان یافته است». فردید دومین قربانی است. اما از این‌ها اگر بگذریم، یک نکته‌ی بسیار جالب توجه خواننده را باید جلب کند. در نوشته‌ای با عنوان «نئوتوده‌ای‌ها، در بن‌بست توده‌ای‌ها»، حتی یک بار هم از واژه‌ی «نئوتوده‌ای» استفاده نشده است. جای جلال آل‌احمد و فردید در منظومه‌ی اسدآبادی تغییر کرده، اما پرت و پیلانویسی و یاوه‌بافی هنوز سر جایش است. از عنوان مقاله چنین برمی‌آید که انگاری عده‌ای نئوتوده‌ای داریم که در بن‌بست توده‌ای‌ها گیر کرده‌اند. اما نویسنده، محض رضای خدا، حتی یک بار هم توضیح نمی‌دهد که نئوتوده‌ایسم چیست یا چه کسانی نئوتوده‌ای هستند! این حدّ از یاوه‌بافی واقعاً بی‌شرمانه است. اما کاشکی داستان به همین جا ختم شود. من از محتوای کلیّ مقاله درمی‌گذرم (اگر اصلاً بشود از چیزی تحت عنوان محتوا حرف زد) و صرفاً راویِ جامه‌های مبدلِ کلاه‌بردار هستم. ایشان در مقاله از «جنایات مائو» حرف می‌زنند. حتی در تارنمای مجله‌ی هفته (که این مقاله اصلاً آنجا منتشر شده است)، در واکنش به اعتراض برخی از مخاطبان مقاله می‌نویسد: «آقای ژیتزک خیلی اشتباه می‌کنند که از مائو دفاع می‌کنند» و در ادامه‌ی همان کامنت می‌گوید که مارکس را به مائو ترجیح می‌دهد. دقت کنید که چه کسی مارکس را به مائو ترجیح می‌دهد. نویسنده‌ای که فقط چند ماه قبل‌تر مارکس را در کنار ریکاردو و اسمیت تخطئه می‌کرد. ممکن است بگویید که مگر اشکالی دارد کسی یک روز علیه مارکس باشد و یک روز مدافع مارکس. خیر! هیچ اشکالی ندارد. حتی خیلی هم خوب است. اما نه اینکه بعد از اینکه طرفدار مارکس شد، این‌قدر صریح مائو را محکوم کند و مدتی بعدتر مائوئیست بشود. می‌دانم برایتان عجیب است؛ به این جامه هم خواهیم رسید.

دورِ زمان کمی می‌چرخد و آقای کلاه‌بردار در این دوران چند مقاله در نشریه‌ی مهرگان می‌نویسد و سپس وبلاگی برای خود تأسیس می‌کند با عنوان: پیکِ کار. نوشته‌های این وبلاگ عمدتاً با دو نام نوشته شده است: رضا اسدآبادی و رضا الف. جهان‌وطن. اما چه چیزی ما را مُجاز می‌دارد تا بدانیم این هر دو نام متعلق به یک نفر است؟ چند نمونه می‌آوریم. مقاله‌ی «ارتش بیکاران در سرمایه‌داری معاصر» در وبلاگ پیکِ کار با نام رضا الف.

جهان‌وطن منتشر شده است، در حالی که همین مقاله در مجله‌ی هفته و مهرگان با نام رضا اسدآبادی منتشر شده است. مقاله‌ی «مدخلی بر بدیل‌های اقتصادی سوسیالیست‌ها در برابر سرمایه‌داری» در وبلاگ پیک‌کار با همان نام جهان‌وطن منتشر شده، حال آنکه همین مقاله، عیناً و بدون هیچ کم‌وکاستی، در تارنمای پراکسیس با نام رضا اسدآبادی منتشر شده است و فقط عنوان مقاله تغییر کرده است: «مارکسیسم و چالش بدیل‌سازی اقتصادی». مقاله‌ی «ریشه‌یابی تحریم‌ها و راه‌های مبارزه با آن» نیز مربوط به همان وبلاگ است و نام جهان‌وطن و باز می‌توانیم این مقاله را در چند سایت دیگر با نام رضا اسدآبادی پیدا کنیم. اینکه برخی مقالات وبلاگ مذکور هم صراحتاً با نام رضا اسدآبادی منتشر شده است، کاملاً روشن می‌سازد که این دو نفر یکی هستند و ما هیچ کشف و شهودی در این‌همانی‌شان نداشته‌ایم. اما برای آنان که هنوز مطمئن نشده‌اند، دلیلی قانع‌کننده می‌آورم. در وبلاگ مذکور مقاله‌ای منتشر شده است با عنوان «درباره‌ی استراتژی اتحاد و انحلال چپ». نویسنده‌ی این مقاله همان جهان‌وطن خودمان است. جهان‌وطن در این مقاله خودش اذعان می‌کند که «نویسنده‌ی این متن» پیشتر مقاله‌ای در نشریه‌ی مهرگان با عنوان «ارتش بیکاران در سرمایه‌داری معاصر» نوشته است و بدان ارجاع هم می‌دهد. چه در نشریه‌ی مهرگان، که متأسفانه اینک در اینترنت در دسترس نیست، و چه در تارنمای مجله‌ی هفته این مقاله با اسم اسدآبادی منتشر شده است. حجت را تمام کردیم! با این حساب، سیر تحولات آقای کلاه‌بردار از سال ۹۱ الی ۹۴ را می‌توانیم در همین وبلاگ ببینیم.

مقاله‌های وبلاگ را به ترتیب تاریخی‌شان از اواسط سال ۹۲ تا اواسط سال ۹۳ دنبال می‌کنیم. ایشان در مقاله‌ی «درباره‌ی استراتژی اتحاد و انحلال چپ» چند نکته‌ی عمده می‌گوید و بعدها، ماه‌ها و سال‌ها بعد، باز از آنان دست می‌کشد. یکی از نکات مهم این نوشته این است که نویسنده می‌گوید باید از اتحاد با لیبرال‌ها دست برداشت و با اپوزیسیون غیرلیبرال و چپ همراه شد؛ تقریباً هیچ فصل روشنگری با خود اپوزیسیون چپ هم تعیین نمی‌کند (این چپ را در ذهن‌تان داشته باشید تا در مراحل بعدی بدان بازگردیم). نکته‌ی دوم این است که ایشان آقای دکتر محمد مالجو را اقتصاددانی «توانمند» معرفی می‌کند و، در واقع، با استناد به مباحث ایشان ساخت اقتصادی جامعه‌ی ایران را تحلیل می‌کند. ثالثاً، مبارزه‌ی در قامت جامعه‌ی مدنی را برای چپ نفی می‌کند: در تاریخ ۲ مرداد ۱۳۹۲. از این مورد آخر شروع کنیم. به نظر‌تان ممکن است آدم عاقلی در ۲ مرداد ۹۲ مبارزه در قامت جامعه‌ی مدنی برای چپ را کاملاً بی‌ثمر بداند، اما در ۲۰ خرداد ۹۴ بیانیه‌ای را امضا کند که با این عنوان انتشار یافته است: «۴۸۱ فعال مدنی: ما خواستار حضور امن و آزاد زنان در ورزشگاه هستیم». خنده‌دار است، چون اگر از محتوای

چنین کنشی که کاملاً یک کنش مدنی است هم بگذریم و فکر کنیم اسدآبادی نمی‌دانسته چنین کنشی مدنی است، خود عنوان بیانیه به ما چشمک می‌زند: «۴۸۱ فعال مدنی: ما خواستار...». شاید هیچ آدم عاقلی چنین کاری نکند، اما یک کلاه‌بردار از پس همه‌ی این کارها برمی‌آید. نکته‌ی دیگر این مقاله آن است که می‌گوید دیگر نمی‌توان از مردم و این‌ها صحبت کرد و باید پای تحلیل طبقاتی را به میان کشید. این را هم داشته باشید!

مابقی نوشته‌های کلاه‌بردار در این وبلاگ واقعاً مغشوش است. یک بار علیه تروتسکی و اقتصاددان‌های تروتسکیست حرف می‌زند و حتی آنان را به سُخره می‌گیرد («مدخلی به بدیل‌های اقتصادی سوسیالیست‌ها در برابر سرمایه‌داری»)، یک جا استالین و استالینسم را تخطئه می‌کند (در مقاله‌ای که از ریموند لوتا بازنشر کرده است) و در جایی دیگر ارنست بلوخ، فیلسوف امید، را به این دلیل رد می‌کند که «بلوخ سوسیالیسم شوروی را علناً زیر علامت سؤال می‌برد که خواه و ناخواه به تضعیف اعتبار سوسیالیسم منجر می‌شود» (در مقاله‌ی «صحبتی در باب امید»، تأکید از من است). این دیگر از آن حرف‌هاست! اگر بلوخ به این دلیل رد می‌شود که «خواه و ناخواه» اعتبار سوسیالیسم را زیر سؤال برده است، پس چطور تخطئه‌ی صریح «تصفیه‌های استالین» می‌تواند موجه باشد؟ اگر بلوخ در یکی از نوشته‌های وبلاگ اعتبار سوسیالیسم را زیر سؤال برده و این کار بدی است، پس کار خود رضا اسدآبادی چه جور کاری است که در نوشته‌ای دیگر آن‌طور حرف می‌زند؟ اگر اوضاع برایتان تناقض‌آمیز است، به این خاطر است که فکر می‌کنید با نوشته‌ای تحلیلی روبه‌رو هستید. اشتباه می‌کنید! طرف‌تان دارد کلاه‌برداری می‌کند.

حتماً یادتان می‌آید که در ۲ مرداد ۹۲ اسدآبادی در نکوهش جنبش‌های مدنی و رجوع چپ به این قبیل جنبش‌ها می‌نوشت. پیشتر هم اشاره کردم که ۲ سال بعد ایشان در قامت یک فعال مدنی پای یک بیانیه را امضا کرده است. اما این چرخش در نگاه به جامعه‌ی مدنی این‌قدرها هم با تأخیر روی نداده است. ایشان در مقاله‌ای به تاریخ ۵ شهریور ۹۲ (حدوداً یک ماه پس از مقاله‌ی «درباره‌ی استراتژی اتحاد و انحلال چپ») چیزی می‌نویسد با عنوان «جنبش دانشجویی ایران و تکامل آن در ارتباط با مردم، دولت و دانشجویان». مقاله با نام رضا اسدآبادی در همان وبلاگ پیک‌کار انتشار یافته است. اولاً معلوم نیست چرا بعد از انحلال «مردم» و رجوع به «طبقات»، باز هم آقای نویسنده فیلش یاد هندوستان کرده و خواسته از رابطه‌ی جنبش دانشجویی ایران و رابطه‌اش با «مردم» حرف بزند. این دیگر شیادی محض است. اما در مقاله با چنین حرف عجیبی روبه‌رو می‌شویم:

«به دلیل اینکه در ایران غالباً دولت‌ها استقلال نهادهای مدنی را به رسمیت نمی‌شناختند و یا استقلال‌شان را مخدوش می‌کردند، به لحاظ نهادی و قانونی، دولت‌ها به راحتی می‌توانستند همان‌طور که احزاب را غیرقانونی اعلام می‌کنند، تشکل‌های دانشجویی را نیز منحل اعلام کنند و در صورت فشار دانشجویان حتی برای چند سال در دانشگاه را نیز اساساً ببندند.»

این حرف را نویسنده در پاسخ به این پرسش زده است که چرا ما جنبش دانشجویی «به معنای خاص» نداریم و یا اینکه چرا جنبش‌های دانشجویی مان همیشه «وابسته» بوده‌اند. چند نکته هست. اولاً اینکه فکر کنیم نسبت دولت ایران و نهادهای مدنی نسبتی مغشوش است (بی‌آنکه تحلیلی از آن به دست دهیم)، چه تفاوتی دارد با اینکه سرمایه‌داری ایران را نامتعارف قلمداد کنیم. تا امروز، که ۵ شهریور ۹۲ باشد، کلاه‌بردار ما ابایی از بیان اینکه سرمایه‌داری ایران نامتعارف است ندارد. احتمالاً که نه، قطعاً به این دلیل است که ایشان دکتر محمد مالجو را «اقتصاددانی توانمند» می‌داند و می‌رود با ایشان مصاحبه می‌کند و از ایشان نقل قول می‌آورد. اما نویسنده در صدر و ذیل جملات فوق، از شکل‌دهی به جامعه‌ی مدنی و جنبش دانشجویی حرف می‌زند. ایشان می‌گوید که باید جامعه‌ی مدنی مستقل داشته باشیم و جنبش دانشجویی مان نباید «وابسته» باشد. همه می‌دانیم که اگر کل ساختار جامعه طبقاتی است، پس دانشگاه هم جامعه‌ای کوچک است. دانشگاه نیز ساختی طبقاتی دارد و، تبعاً، چیز موهومی تحت عنوان جنبش دانشجویی یک‌دست غیر «وابسته» نداریم. اعتراضات، مطالبات، پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌های دانشجویان در موارد مختلف، همه‌وهمه، در راستا و در جهت منافع طبقه یا طبقات مشخصی هستند. این دیگر الفبای سیاست طبقاتی است، نه یک گام جلوتر. آخر آقای اسدآبادی مگر شما یک ماه قبل ترش نگفته بودید که چیزی به نام مردم نداریم و طبقات داریم؟ مگر نگفته بودید که چپ نباید به مبارزات مدنی روی بیاورد؟ نظرتان به این زودی عوض شد؟ یک جای کار می‌لنگد؟ خیر! کلاه‌برداری شاخ‌و‌دُم ندارد.

رضا اسدآبادی چند ماه غایب است. در فروردین ۹۳ یاهو‌هایی با عنوان «تأملاتی در تحلیل مادی تاریخ ایران» منتشر می‌کند و باز تا خرداد ۹۳ خبری از او نیست (لااقل در وبلاگش).

به فاصله‌ی یک روز در خرداد ۹۳ دو متن در این وبلاگ منتشر شده است. یکی بخشی از سخنرانی باب آواکیان و دیگری بخشی از نوشته‌ای از ریموند لوتا. آواکیان و لوتا از اعظام جریان مائوئیستی‌ای به شمار می‌روند که با نام «سنتز نوین» شناخته می‌شود. این را باید چرخش مائوئیستی کلاه‌بردار داستان مان بدانیم. رضا اسدآبادی که تا دیروز بد مائو را می‌گفت، از «جنایات» مائو حرف می‌زد، در کامنتی بی‌بدیلی مارکس را به برنامه‌ریزی مائوئی

ترجیح می‌داد، این بار جامه‌ی مبدل مائوئیسم را به تن کرده است. او رفت و جهان را دور زد و به سنتز نوینی‌ها رسید، جریانی که مائوئیسم‌اش بیش از هر چیز دیگر توی چشم می‌زند! رضا اسدآبادی البته هیچ کدام از این مسائل را به روی خودش نمی‌آورد.

بله، ایشان مائوئیست شده است و این را می‌توان از نوشته‌ای فهمید که تیر ۹۳ منتشر کرده است: «گزارشی به طبقه‌ی کارگر و متحدانش پیرامون: "دگماریویزیونیسم" در خط ۱». این نوشته از حیث پرت و پلاگویی و یاهو سرایی، از سر زلفِ عروسانِ سخن بالا می‌رود. بسی مایه می‌خواهد تا در ایران به دنیا بیاید، در ایران بزرگ شوید، در ایران درس بخوانید و میراث بیش از هزار سال ادبیات غنی روی دوش تان باشد، اما این قدر بی‌معنا و غلط بنویسید و بگویید. حقاً که اگر مارکسیست‌ها بابت خیانت ایشان به مارکسیسم چیزی از او به دل نگیرند، سخن سرایان پارسی‌گو نباید او را ببخشند. با هم نگاهی به این نوشته‌ی کلاه‌بردار بیندازیم.

بخش زیادی از تناقضات لاینحلی که تاکنون در منظومه‌ی اسدآبادی بدان‌ها اشاره کردم، یک‌جا، در این نوشته حضور دارند. مثلاً نویسنده در بخشی از مقاله جوری حرف می‌زند که انگاری مبارزات سوسیالیست‌ها درون جامعه‌ی مدنی روی می‌دهد (صفحه‌ی ۲؛ این متن در قالب PDF انتشار یافته و من به صفحات آن ارجاع می‌دهم). جلوتر (صفحه‌ی ۳) می‌گوید که در جامعه‌ی بورژوایی مجموعه‌ای از جنبش‌های ارتجاعی داریم (که معلوم است) و مجموعه‌ای از جنبش‌های مترقی: «جنبش دانشجویی، جنبش زنان و جنبش کارگری». توجه دارید؟ اسدآبادی تا همین لحظه (تیر ۹۳) هنوز توهم این را دارد که گویی یک جور جنبش دانشجویی یکدست هست که اتفاقاً مترقی هم هست و این هیچ ربطی به ساخت طبقاتی جامعه ندارد. ایشان (صفحه‌ی ۱۳) حرف عجیب‌تری می‌زند: «وظیفه‌ی سوسیالیستی وقتی تکمیل می‌شود که تضاد کار-سرمایه به تضاد عمده‌ی اجتماعی تبدیل شود». در واقع، از نظر اسدآبادی، وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها این است که تضاد کار-سرمایه را به تضاد عمده‌ی اجتماعی تبدیل کنند. در منظومه‌ی ایشان مهم نیست که آیا این تضاد وجود دارد یا نه، و آیا تضاد اصلی جامعه‌ی بورژوایی است یا نه؛ سوسیالیست‌ها باید، هر طور شده، این تضاد را به تضاد عمده تبدیل کنند. اگر مثل من سال‌های زیادی است که با نوشته‌های مارکسیستی سروکله می‌زنید، باید ازتان بپرسم آیا تا به حال حرفی به این بی‌معنایی به گوش تان خورده بوده است؟

یادتان می‌آید که کلاه‌بردار در اواسط سال ۹۲ از وحدت نیروهای چپ علیه اپوزیسیون لیبرال حرف می‌زد؟ اینجا باز چنین حرفی را تکرار می‌کند و می‌گوید در اول انقلاب ۵۷ که نیروهای بورژوایی دیگر پیگیر نبودند، انجام

وظایف دموکراتیک بر عهده‌ی «نیروی چپ» است (صفحه‌ی ۱۵). البته فعلاً تناقضی در کار نیست. این تناقض اندکی بعدتر رخ می‌نماید. فقط محض یادآوری گفتم.

داشتیم حرف‌های پرت‌وپلای نویسنده را مرور می‌کردیم. ایشان کمی جلوتر می‌نویسند: «ملاک یک نیروی طراز نوین طبقه‌ی کارگر، دموکراسی، حقوق مدنی و حقوق زنان» است (صفحه‌ی ۱۶). یادتان می‌آید که پیدا کردن چیزهای «طراز نوین» از همان گروه جهادی-مطالعاتی «عهد» کار مورد علاقه‌ی اسدآبادی بود؟ کلاه‌بردار قصه‌ی ما پس از سال‌ها مارکسیست بودن و مائوئیست شدن تازه یادش آمده که وظیفه‌ی حزب طبقه‌ی کارگر دفاع از مثلاً دموکراسی است. نمی‌دانم اگر اسدآبادی دموکراسی می‌خواهد چرا از «نیروی طراز نوین طبقه‌ی کارگر» مطالبه دارد و نه از بنیادهای وابسته به جورج سوروس و بنیامین نتانیاهو؟ خُب معلوم است، چون مشتری نیست و فقط می‌خواهد کلاه‌مان را بردارد.

مابقی نوشته طرفداری‌های بیجا از مائو است. نویسنده کلی حرف نامربوط به بحث می‌زند و ضمن بیان کلی مطلب غیرمرتبط از مائو هم تشکری به عمل می‌آورد. عذاب وجدان حرف زدن از جنایات مائو و ترجیح دادن مارکس به مائو هنوز با نویسنده است و، در جامه‌ی مبدل جدیدش، در هر صفحه با مائو تجدید عهد می‌کند. در ادامه، چند چیز جدید را کشف می‌کند؛ از جمله اینکه چیزی داشته و داریم به نام «نئونگهداریسم» که البته تاکنون کسی کشف‌اش نکرده و این انصافاً مایه‌ی مباهات ما خوانندگان نوشته‌های ایشان است و اصلاً معلوم نیست نگهداریسم کی آمد و رفت و چطور شد که رسیدیم به زمانه‌ی «نئونگهداریسم». کلاه‌بردار بی‌سواد ما در صفحه‌ی ۲۳ «سمپتوم» را به «شکاف و رخنه» ترجمه می‌کند و به قول خودش به «رخدادیون» می‌پرد. «رخدادیون» البته جریانی، به لحاظ سیاسی، فاسد است، اما کاشکی نویسنده کمی هم نوشته‌ها و ترجمه‌های ایشان را ورق می‌زد یا لااقل واژه‌نامه‌های انتهای کتاب‌هایشان را از نظر می‌گذراند تا این چنین بی‌سوادی خود را برای عالم و آدم فاش نکند. در صفحه‌ی ۳۲ هم «ابژکتیویته» معادل «حل شدن و تسلیم در برابر وضعیت عینی موجود» گرفته شده است. کاری با این ندارم که معنای ابژکتیویته چیست. در جهان کلاه‌بردار واقعاً قضیه از این قرار است: ابژکتیویته یعنی در برابر وضعیت عینی موجود تسلیم شویم! پس چه باید کرد؟ باید علیه این وضعیت عینی شورید و چنین انگاشت که خودمان در جهان تنهایییم و هر چیزی که از ذهن‌مان خارج می‌شود را بر زبان و بر کاغذ بیاوریم و معنای واژگان را به هیچ بگیریم و امروز بد مائو را بگوییم و فردا طرفدار تروتسکی شویم و یک روز مندل را بگوییم و یک روز از چیزی تحت عنوان دگماریویزیونیسم حرف بزنیم؛ چه جهان زیبای شاعرانه‌ای دارد آقای کلاه‌بردار. اما باز هم کمی جلوتر (صفحه‌ی ۳۳) اسدآبادی از ضعف سیستم‌های برنامه‌ریزی اقتصادی حرف

می‌زند و انگار نه انگار که دوست عزیزمان در آن کامنت قبل‌ترها گفته بود که اساساً مارکس را به این دلیل به مائو ترجیح می‌دهد که مائو اهل برنامه‌ریزی بود و مارکس نه. پس اگر قضیه این‌طور بوده که او در آن کامنت کذایی گفته است، چرا امروز به سمت مائوئیسم رفته است؟ فکر می‌کنید پاسخ این است که نویسنده از مائوئیسمی دفاع می‌کند که حامی برنامه‌ریزی نیست؟ کاملاً در اشتباهید. شما با کلاه‌بردار طرفید و این ماجراها برای او هیچ اهمیتی ندارد. می‌دانم خسته شده‌اید اما کمی دیگر هم دوام بیاورید تا برایتان بگویم که اسدآبادی در صفحه‌ی ۴۳ می‌گوید مردم «چیز بی‌شکلی» است و باید از طبقات حرف زد و لابد دیگر لازم نیست درباره‌ی تطور مفهوم مردم و طبقه در آرای اسدآبادی متقدم و میانی و متأخر برایتان آسمان و ریسمان بیافم، چرا که باز ممکن است فکر کنید که این آخرین چرخش کلاه‌بردار در نسبت با این مفاهیم است؛ اما کاملاً در اشتباهید. ایشان در صفحه‌ی ۴۴ (پناه بر خدا؛ یعنی فقط یک صفحه بعد) می‌گوید یک سری مفهوم داریم با عنوان‌های «مردم» و «انبوه‌ی خلق» و «جامعه‌ی مدنی» و باید در مقابل این‌ها از «طبقه» و «خلق» دفاع کرد. بدا به حال این مردم و این خلق و این انبوهه و این طبقات بیچاره که اسدآبادی به غمزه‌ای آنان را به این سو و آن سو می‌کشاند.

احتمالاً هم شما خسته شده‌اید، هم من. اما تقاضا دارم کمی تاب بیاورید. تازه به بخش‌های جذاب ماجرا رسیده‌ایم: آذر ۹۴، یک سال و نیم بعد، «آناتومی ناسیونالیسم چپ: درباره‌ی جنگ سوریه».^۲

سه نکته بگوییم. اولاً، عنوان مقاله برگرفته از یکی از مشهورترین نوشته‌های منصور حکمت است با نام: «آناتومی لیبرالیسم چپ».^۳ ثانیاً، نویسنده مطلب را این‌طور شروع می‌کند: «جامعه‌ی سوریه گرفتار سناریوی سیاه سرمایه‌داری بین‌الملل شده است.» سناریوی سیاه هم یکی از مهم‌ترین آموزه‌های منصور حکمت بوده است و نویسنده، دانسته یا نادانسته، روی همان بحث سوار شده است.^۴ ثالثاً، رضا اسدآبادی اسلام سیاسی را درست همان‌طور می‌فهمد که منصور حکمت می‌فهمید، انصافاً بدون هیچ اختلاف قابل توجهی. در این زمینه، نوشته‌های حکمت آن‌قدر زیاد است که من نمی‌دانم به کدام‌شان ارجاع دهم. نسبت اسدآبادی با حکمت چیست؟ احتمالاً هیچ. اما می‌دانیم که منصور حکمت نمونه‌ی نوعی و پدر چپ سرنگونی‌طلب و پروغرب است. آموزه‌های حکمت، آگاهانه یا ناآگاهانه، در ذهن و ضمیر بسیاری از چپ‌های سرنگونی‌طلب و غرب‌گرا ساری و جاری

۲. این متن را از جمله می‌توانید در اینجا ببینید:

<https://www.rahekargar.net/browsf.php?cId=1063&Id=816&pgn=3>.
<http://hekmat.public-archive.net/fa/0510fa.html>

۴. از جمله، بنگرید به:

<http://hekmat.public-archive.net/fa/0810fa.html>

است. اما آیا اسدآبادی سرنگونی طلب یا غرب‌گرا است؟ به هیچ وجه. او فقط یک کلاه‌بردار است و فقط جامه‌ی مبدل‌اش در یکی از بخش‌های این ضیافت را از منصور حکمت عاریه گرفته است.

البته نویسنده پیش از اینکه نوشته‌اش را شروع کند، مجموعه‌ای از نقل قول‌ها را ردیف می‌کند تا دست‌عده‌ای را رو کند و از همان آغاز برای ما روشن کند که هدفش مرزبندی با کدام جریان‌ات است: عابد توانچه، مرتضی محیط، مهدی گرایلو، فریرز رئیس‌دانا، بابک پاکزاد، مریم رجوی و حمید تقوایی. رضا اسدآبادی از میان همه‌ی این اسامی چهار نفر را تحت عنوان «چپ محورمقاومتی» تلقی می‌کند. مشکلی با این قضیه نداریم. اما چطور می‌شود یک جا «مقاومتی‌ها» را تا این اندازه بد بدانید که نام‌شان را کنار رجوی و تقوایی و توانچه بیاورید، و در جایی دیگر از «رفقای» مقاومتی دم بزنید؟^۵ از این بدتر، چطور می‌شود مقاومتی‌ها را رفیق خطاب کنید و در همان متن چپ/اسلامی را بزرگترین دشمن و بزرگترین خطر مارکسیست‌ها بدانید؟ آقای اسدآبادی، خودتان تعجب نمی‌کنید واقعاً؟

اما بیایید کمی هم وارد بحث‌های سیاسی شویم. نوشته‌ی اسدآبادی پر است از سوتی‌های مضحک و افاده‌های نظری بی‌معنا (مثلاً به تعریفی که سعی می‌کند از کار مجرد ارائه دهد، نگاه کنید)، غلط‌های گرامری (باز به همان تعریف کار مجرد رجوع کنید)، استفاده از ادبیات لیبرالی (مثلاً در جایی از «چکمه‌ی استبداد» حرف می‌زند و بر اساس استبداد چیزی را تحلیل می‌کند و کیست که نداند نظریه‌های مربوط به استبداد در وضعیت امروز ما چه دلالت‌های سیاسی‌ای دارد) و حرف‌های سیاسی فاسد (دفاع تلویحی از اقدامات شبه‌نظامیان گُرد در عین‌العرب یا همان چیزی که با اصطلاحی مجعول و ساختگی و بی‌معنا کُبانی خوانده می‌شود، در بخش هشتم مقاله، یعنی دفاع از پروژه‌ای که هم‌دستی آن با امپریالیسم در روزهای بعدی هرچه بیشتر و بیشتر آشکار شد، لیکن در همان زمان هم قابل رهگیری بود؛ دیوانه خواندن سرهنگ قذافی؛ حمایت از خواست «آزادی» توسط مردم سوریه در سال ۲۰۱۱؛ دفاع از چیزهای موهومی به نام «انقلابات در سوریه و لیبی» و اینکه «رفتن بشار اسد خطّ قرمز چپ رادیکال است» که عین حرف آقای حمید تقوایی در ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۹ است در سخنرانی‌ای با عنوان «سیاست و مدت کمونیست‌ها در رابطه با جنبش سرنگونی» که این یعنی اسدآبادی می‌آید و ادعا می‌کند که تقوایی فلان

۵. او در صفحه‌ی ۶ مقاله‌ی «به عقب برگشتیم!» از عبارت «رفقای» خطّ مقاومت استفاده می‌کند:

<https://naghd.com/2019/04/03/%d8%a8%d9%87-%d8%b9%d9%82%d8%a8-%d8%a8%d8%b1%d9%86%da%af%d8%b4%d8%aa%db%8c%d9%85/>

است و بهمان، اما در مورد خط قرمز چپ رادیکال در سوریه حرفی را می‌زند که تقوایی عیناً بر همان حرف صحه می‌گذارد). اما بیابید هنوز هم کمی دقیق‌تر شویم.

کلاه‌بردار قصه‌ی ما می‌نویسد که در این جدال‌ها و اتفاقاتی که در سوریه می‌افتد، «مردمی که در سال ۲۰۱۱ برای «سرنگونی حکومت اسد» و با خواست «آزادی» به میدان آمدند، مطلقاً نمایندگی نمی‌شوند» (تأکید از من است). ایشان در بحبوحه‌ی جنگ خواستار این است که طرفین دست از جنگ بردارند و اجازه دهند مردم خود تصمیم بگیرند. حرف زدن از تناقضات مفهوم مردم در منظومه‌ی اسدآبادی دیگر حوصله‌ی خودم را هم سر می‌برد. اما جالب است بدانیم که این حرف، دقیقاً با همین تأکید را در همان زمان‌ها چه کسانی بیان می‌کردند. خود حرف معلوم است که چقدر پرت و مهمل است. پس به جای آن، به تشابهات حرف اسدآبادی با چند مورد عجیب می‌پردازیم.

اسلاوی ژیتک مقاله‌ای دارد که در ۱۷ شهریور ۹۲ به فارسی ترجمه شده است. امیررضا گلایی این مقاله را ترجمه کرده و تارنمای *تنز یازدهم* به انتشار آن همت گماشته است. عنوان مقاله به قدر کافی گویاست: «سوریه یک شبه‌نبرد است». ادعای ژیتک با ادعای اسدآبادی مو نمی‌زند. همان ژیتکی که در آن کامنت معروف دفاعش از مائو تقبیح شده بود:

«نبرد جاری در آنجا [سوریه] نهایتاً یک نبرد اشتباه و کاذب است. تنها چیزی که باید در نظر داشت این است که این شبه‌نبرد به دلیل غیاب یک نیروی سوم رشد می‌کند؛ یک اپوزیسیون رادیکال رهایی‌بخش.»

ژیتک هم مثل اسدآبادی به طرفین دعوا می‌گوید دیگر بس کنید و قدرت تصمیم‌گیری را به یک نیروی سوم، به مردم، بدهید. به عبارت دیگر، کل حرف ژیتک این است که جدال‌های موجود در سوریه هیچ بخشی از مردم را نمایندگی نمی‌کند و به همین خاطر آن را یک «شبه‌نبرد» می‌خواند. مگر اسدآبادی چیزی غیر از این را گفته است؟ توجه‌تان را حتی به یک مورد جالب‌تر جلب می‌کنم. تارنمای *تنز یازدهم* در بهمن‌ماه ۹۲ پرونده‌ای منتشر کرد با عنوان: جنگ و سیاست. نادر فتوره‌چی، چپ-سلبریتی مشهور، در این مجموعه مقاله‌ای را نوشته است با عنوان: «وضعیت «نام‌ناپذیر» سوریه». خوشبختانه کار ما راحت است، چون باز از عنوان مقاله همه‌چیز گویاست. حرف فتوره‌چی این است که نبرد سوریه یک وضعیت نام‌ناپذیر است، چرا که باز در آن هیچ چیز نمایندگی نمی‌شود چون «مردم» از معادلات سیاسی سوریه حذف شدند» (صفحه‌ی ۱۱ مجموعه‌ی «جنگ و سیاست»). این عبارات چقدر ما را به یاد ژیتک و اسدآبادی می‌اندازد؟ مابقی حرف‌های فتوره‌چی نه سری دارد و نه تهی. فی‌الواقع، هیچ

اهمیتی هم ندارد. شما فهمیدید چرا اسدآبادی از گروه جهادی-مطالعاتی "عهد" آمد و به "ستز نوین" رفت؟ تا مگر به "تز یازدهم" برسد؟ فی الواقع که مسیر دشواری است.

شاید گمان کنید من زیاد مته به خشخاش می‌گذارم، که البته می‌گذارم، و موضع معلوم است که آب کلاه‌بردارِ فعلاً ظاهراً مائوئیست با فتوره‌چی توی یک جوی نمی‌رود. اما اشتباه نکنید. اگر سری به وبلاگ پیکر کار بزنید، می‌بینید در لینک‌های دوستان، تارنمای تز یازدهم هم وجود دارد و حتی با نام نادر فتوره‌چی برجسته شده است. خُب، اگر نه بابت سیاست، لااقل به لطف فیلم‌های مسعود کیمیایی دیگر باید فهمیده باشیم که جای رفاقت‌های قدیمی روی قلب آدم‌ها، و شاید حتی جای دیگری از تن آدم‌ها، باقی می‌ماند.

کلاه‌بردار با وقاحت تمام جنگ سوریه را جنگی امپریالیستی قلمداد می‌کند (بخش سوم مقاله). این حرفی است که پیش و پس از او هم کُلّی آدم دیگر بر زبان آوردند و من تا به امروز ندیده‌ام کسی تبیین و توجیهی از آن به دست دهد. روشن است که جنگ سوریه جنگی امپریالیستی نیست. چون حتی با فرض اینکه رقابت‌های امپریالیستی در یک جنگ نقش داشته باشند، باز این امر به خودی خود جنگ را به جنگ امپریالیستی تبدیل نمی‌کند و لنین این مسئله را در «جزوه‌ی ژونیوس» و با ارجاع به جنگ داخلی آمریکا و نقش منافع فرانسه و انگلستان به خوبی توضیح داده است. مهم این است که آیا رقابت امپریالیستی دلیل و خصلت اصلی جنگ است یا نه. باز روشن است که در جنگ سوریه رقابت امپریالیستی نقش داشته است، اما قطعاً این نقش ثانویه و فرعی بوده است. این که دولت اسد را دولت بورژوازی امپریالیستی بدانیم دیگر خیلی بیراه است. حتی نقش دولت‌های ایران و روسیه در جنگ سوریه هم اهمیتی ثانویه دارد. چرا که جنگ سوریه جنگی برای بازیابی هژمونی آمریکا بوده است. چنین جنگ‌هایی تنها در دل وضعیتِ موسوم به افول هژمونی سر بر می‌آورند و پیامد فرعی‌شان هم چیزی نیست مگر انهدام اجتماعی. تقابل با این جنگ و دفاع از برقراری و استقرار دولت بشار اسد در سوریه نیز نه ماهیتی پروامپریالیستی (!) دارد و نه حاکی از ساده‌دلی است. تفاوت چنین نگاهی با نگاه مبتذلِ امثال اسدآبادی و ژیتزک و فتوره‌چی و تقوایی و توانچه این است که در این رویکرد، تحولات مربوط به انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی اصلِ هادی ماجراست، حال آنکه در تحلیل آنان مبارزه‌ی طبقاتی هیچ جایی ندارد؛ اسد باید برود، چون دیکتاتور است؛ همان‌طور که قذافی باید می‌رفت، چون سرهنگی دیوانه بود. کلاه‌بردار حتی در یکی از جامه‌های مبدلش هم نمی‌تواند حرف درستی بزند، حرف‌های او آن‌قدر پرت هستند که حتی به صورت اتفاقی درست از آب درنیایند.

یک میان‌برنامه: میکده حمام نیست!

اگر زیر هجده سال دارید، لطفاً این بخش را نخوانید! رضا اسدآبادی ایمیلی به تارنمای امید (بعداً تدارک) می‌زند و به هیئت تحریریه‌ی سایت می‌گوید درباره‌ی وقایع یمن حرف بزنند. چنین بحثی را هم همدلانه مطرح می‌کند. کیست که نداند تارنمای امید نسبتی با چپ سرنگونی طلب و غرب‌گرا ندارد و طرح این بحث، به صورت همدلانه، از سوی رضا اسدآبادی، درست در همان روزهایی که مقاله‌ی مفتضحش درباره‌ی سوریه منتشر می‌شود و موضعی غرب‌گرایانه می‌گیرد، هیچ تفاوتی با شیادی ندارد. بعدها به همان تارنما ایمیل می‌زند و تارنمای رفاقت کارگری را «مشکوک» می‌داند و از «هویت»‌شان سؤال می‌کند. بهمن شفیق، که آدم سیاسی سابقه‌داری است، لگد جانانهای نثار اسدآبادی می‌کند و می‌نویسد:

«ایشان فهمید که میکده حمام نیست. تپیا را خورد و رفت که رفت و پشت سر خود را هم نگاه نکرد. امروز اما به خود اجازه متلک‌پرانی می‌دهد [مقصود متلک‌های مسخره‌ای است که اسدآبادی در مقاله‌ی کذایی‌اش نسبت به تارنمای امید روا می‌دارد]. شاید فکر کرده است که نجابت ما مانع از پاسخگویی می‌شود. اشتباه کرده است. ما در پاسخ قاطع به هر آنچه و هر آن که اعتبار کمونیسیم و کمونیست‌ها را به لجن بکشاند ذره‌ای تردید به خود راه نمی‌دهیم. این را باید با نگاه به پرونده‌ی سیاسی ما می‌فهمید. این را باید از همان ایمیل آخر می‌فهمید. آن ایمیل را با احترام تمام کردم. آن احترام هم برای چنین شارلاتان‌هایی زیادی است.»^۶

ادامه‌ی این ماجرای فضاحت‌بار را در همان نوشته‌های شفیق و پایور بخوانید. حتماً بخوانید که خواندنش بسیار آموزنده است و چیزهای زیادی از کلاه‌بردار دستگیرتان می‌شود. به ویژه اینکه بعد از این افتضاح، تا مدت‌ها (حدود سه چهار سال) از آقای رضا اسدآبادی هیچ خبر خاصی نیست، جز امضای چند بیانیه.

شاید فکر کنید کلاه‌بردار ما پس از لگد جانانهای که نوش جان کرد، دیگر تناقض‌هایش را کنار گذاشت. ابداً این‌طور نیست. رضا اسدآبادی در اردیبهشت ۹۵ پای بیانیه‌ای را امضا می‌کند که می‌خواهد «صدای جعفر عظیم‌زاده» باشد.^۷ یک سال بعد زیر نامه‌ای را امضا می‌کند که هدفش حمایت از رضا شهابی است.^۸ آن بحث‌های مربوط به جامعه‌ی مدنی را ول کنید. اسدآبادی هم‌زمان هم مدافع رضا شهابی است و هم مدافع جعفر عظیم‌زاده.

۶. عاقل را اشارتی کافی است، بهمن شفیق:

<http://tadarok.org/index.php/notes/item/1608-2015-12-16-13-06-33>

۷. <http://farsi.kanoun.ch/?p=18032>

۸. <https://www.hra-news.org/letters/a-418/>

این دو نفر نماینده‌ی دو الگوی متفاوت در جنبش کارگری به حساب می‌آیند. از این الگو خوشمان بیاید یا آن الگو، بالاخره این دو الگو دو رویکرد متفاوت نسبت به مبارزه‌ی طبقاتی را می‌طلبند. فقط شیادها می‌توانند همزمان حامی دو الگو باشند، در غیر این صورت چطور می‌توان هم‌زمان مدافع کار سندیکایی بود و اعتقادی به کار فراحوزه‌ای در لحظه‌ی اکنون نداشت و مثلاً از استقلال مالی سندیکا حمایت کرد؟^۹ در مقابل، خواستار کار فراحوزه‌ای بود، خواستار اتحاد اپوزیسیون در راستای سرنگونی جمهوری اسلامی بود، و حاضر بود تا استقلال مالی یک نهاد کارگری را به پیشیزی فروخت؟^{۱۰} تنها کلاه‌بردارها می‌توانند چنین کنند.

اپیزود سوم: دیالکتیک گذشته و آینده

رضا اسدآبادی در تاریخ یکم فروردین ماه ۹۸ مقاله‌ای می‌نویسد با عنوان: «به عقب برگشتیم!» و در تارنمای نقد منتشر می‌شود. نوشته ظاهرآ، و فقط ظاهرآ، نقدی است بر یکی از نوشته‌های یاشار دارالشفاء. چنان‌که می‌دانید و خواهید دید، نقد اسدآبادی در این مقال به هیچ وجه به معنای دفاع از دارالشفاء نیست. دارالشفاء در سنت خاصی قلم می‌زند، نسبتاً حرف روشنی دارد و می‌توان سروته نسبی آن را نشان داد و، بالاتر از همه، می‌توان نادرستی حرف‌هایش را نیز اثبات کرد. اما اسدآبادی، چنان‌که تا اینجا دیدیم، داستانش به کلی متفاوت است. او آدمی سیاسی نیست. یک کلاه‌بردار است.

کلاه‌بردار ما، امروز، کارش به جایی رسیده که انقلاب ۵۷ را انقلاب بورژوایی می‌خواند (صفحه‌ی ۳). او این بار هم همه‌ی حرف‌هایش را فراموش کرده است. اما همان‌طور که برای ادعاهای قبلی‌اش لازم نمی‌دید که دلیلی بیاورد، این بار هم حرفی را زده و گفته و ما باید منتظر باشیم تا باز کی حرفش تغییر بکند. ایشان در صفحه‌ی ۸ می‌نویسد:

«هژمونی سبک‌کار مبتنی بر کنش‌ورزی لیبرالی و حقوق بشری - که عملاً بدون حضور مدیا و فضای سایبر هیچ نمود اجتماعی معینی ندارد - خواه‌ناخواه ما را در همان چاه‌ویل وایتلینگ‌های زمانه‌ای [...] خواهد انداخت و ما را مادام که بستر سیاسی عمده در ایران همچنان شامل جولان خرده‌بورژوازی رادیکال برای تحقق نوعی بورژوازی متعارف و توسعه‌یافته است، از آن گریزی نیست.»

۹. درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران ایران، رضا شهابی

http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/10/shahabi_mobarezeh_tabaqati1.pdf/

۱۰. نگاه کنید به اساسنامه‌ی «اتحادیه‌ی آزاد ایران»، بخش منابع مالی: «هرگونه کمک مالی ناشی از همبستگی صنفی افراد حقیقی یا حقوقی اعم از کشوری و بین‌المللی».

اولاً، اگر سبک کار مبتنی بر کنش‌ورزی لیبرالی که تازه فقط هم در فضای مجازی است و هیچ نمود اجتماعی معینی ندارد بد است، پس چرا کلاه‌بردار ما دست از امضا زدن زیر بیانیه‌های فعالان حقوق‌بشری و کنشگران اجتماعی بر نمی‌دارد؟ ثانیاً، خیلی مضحک است که در نوروز ۹۸ هنوز فکر کنیم نیروی عمده‌ی سیاسی جامعه‌ی ما خرده‌بورژوازی است و تازه هدفش هم رسیدن به یک جور سرمایه‌داری متعارف است! من که هیچ چیزی در نقد این بخش از حرف‌های اسدآبادی به ذهنم نمی‌رسد. اما بی‌معنی بودن این قبیل حرف‌ها بوی فساد، فساد سیاسی، می‌دهد و نه چیزی دیگر.

کمی جلوتر، در صفحه‌ی ۱۳، اسدآبادی از شباهت رویکرد بخش قابل توجهی از چپ با رویکرد منصور حکمت می‌نالد و می‌گوید این اتفاق در حالی رخ می‌دهد که همه جا شاهد «کشمکشی ظاهری با ادبیات منصور حکمت» هستیم. ادعای یاوه‌ای است، چون پیشتر نشان دادیم که ادبیات کلاه‌بردار نه فقط به ادبیات مذکور شباهت دارد، بلکه هیچ «کشمکش ظاهری»‌ای هم در کار نیست. در ادامه (همان صفحه)، او از این شباهت با ادبیات حکمت به این نتیجه می‌رسد که اگر به حرف‌هایش گوش نکنیم به «جرگه‌ی چپ علنی‌کار» خواهیم پیوست. آیا من اشتباه می‌کنم یا شما هم می‌بینید که ایشان ما را به کار مخفی دعوت می‌کند؟ باز هم باید بگوییم که میکده حمام نیست، یا بحث‌های «میان‌برنامه» را به خاطر دارید؟

کلاه‌بردار ما اما دست از وقاحت بر نمی‌دارد و کمی جلوتر (صفحات ۱۵ و ۱۶) هم صدا با همان حمید تقوایی منحوس و دونالد ترامپ، دولت ونزوئلا را دولتی «توتالیتار» خطاب می‌کند. این هم البته بی‌وجه نیست. چرا کسی که در بیانیه‌ای می‌خواهد صدای جعفر عظیم‌زاده باشد، باید موضعی متفاوت با اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران داشته باشد؟

اما از سوتی‌های بچه‌گانه که بگذریم، کلّ حرف سیاسی اسدآبادی در این مقاله چیست؟ خیلی روشن نیست. کلاه‌بردار اصلاً حرف سیاسی نمی‌زند و بیرون کشیدن چیزی تحت عنوان موضع از نوشته‌های وی کار دشواری است. با این همه، به دو مورد اساسی اشاره می‌کنم.

کلّ حرف اسدآبادی در مورد مقاله‌ی دارالشفاء این است که این «چیپی» که دارالشفاء از آن حرف می‌زند، هیچ ربطی به طبقه‌ی کارگر ندارد و از دل خرده‌بورژوازی‌ای بیرون آمده که در حال فروپاشی اقتصادی است و به لایه‌های فوقانی طبقه‌ی کارگر می‌رود. خنده‌دار است، اما باور کنید چیزی بیش از این نمی‌گوید. به همین خاطر، اگر این چپ را ملاک عمل خود قرار دهیم، نتیجتاً به این منجر خواهد شد که به وحدت نیروهای چپ برسیم و

آن وقت همه چیز خراب می‌شود. چون که برخی از نیروهای چپ را آقای اسدآبادی نمی‌پسندد. روزگار عجیبی است، چون بارها نشان دادم که حرف‌های اسدآبادی از دهان کسانی بیرون می‌آید که هارترین و سفیه‌ترین جناح‌های چپ در ایران و جهان هستند. این بار از فهرست کردن نام‌ها می‌گذرم. علاوه بر این، مگر ایشان در «درباره‌ی استراتژی انحلال و اتحاد چپ» نمی‌گفت کل نیروهای چپ را باید در مقابل اپوزیسیون لیبرال جمع کنیم؟ ایشان که حتی برای عملیاتی شدن این موضوع دست‌به‌کار شد، وگرنه امضای هم‌زمان پای بیانیه‌هایی در دفاع از رضا شهابی، جعفر عظیم‌زاده و زینب جلالیان^{۱۱} چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟ جالب‌تر اینکه اسدآبادی به آن مقاله هم رضایت نداده است و حتی در «آناتومی ناسیونالیسم چپ» هم می‌گوید «چپ اجتماعی» (عین واژه‌ی ایشان است) باید دست‌به‌کار شود انقلاب را در ایران شروع کند.

حرف دوم ایشان این است که اینک باید: «تشکیل اتحادیه‌های سراسر کشوری میان واحدهای صنفی و اجتماعی (نه ایده‌ی از پیش شکست‌خورده‌ی ایجاد تشکل سراسری متشکل از روشنفکران و فعالین بازنشسته‌ی کارگری) و ایجاد اتحاد عمل در همان ساختار صنفی با حضور نمایندگان کارگری-اجتماعی و کنش محدود در دیگر زمینه‌های فعالیت اجتماعی که در دل آن قابلیت تربیت کادر وجود دارد، پیوندها و مبارزات ایدئولوژیک پیگیر و پیشبرد سبک‌کار علمی با تعمیق دانش مبارزه طبقاتی، تبدیل اتحادیه‌ی سراسری کارگران و روشنفکران آن‌ها به تشکل سیاسی، پیش شرط هر تغییر انقلابی‌ای است که از پس تقویت کادرهای درون طبقه کارگر رخ می‌دهد.» (صفحه‌ی ۲۱) پس روشن شد. آقای اسدآبادی دنبال چیز جدیدی نیست. او همان سرنگونی را می‌خواهد، نه چیزی بیشتر. تا اینجا انصافاً تفاوتی با آن‌همه نامی که ردیف می‌کرد تا بگوید این‌ها بدند، ندارد. کلاه‌بردار این دفعه جامه‌ی مبدل «سرنگونی کارگری» را به تن کرده است؛ این آخرین محصول کاخ سفید را. شاید به همین دلیل است که چند صفحه قبل‌تر وضعیت ایران را کاملاً انقلابی می‌داند و خیال کرده است که باید سریعاً تا دیر نشده است کاری کرد. اما مگر ما «اتحادیه‌ی آزاد کارگران ایران» نداریم؟ همان نهادی که همه‌ی واحدهای صنفی و اجتماعی را هم در خود می‌پذیرد و اتفاقاً حاضر است از هر جا هم پول بگیرد؛ همان نهادی که اتفاقاً دیدیم موضع اسدآبادی در چند مورد، از جمله تحلیل ماهیت دولت ونزوئلا، فرقی با آن ندارد؛ همان نهادی که جعفر عظیم‌زاده را تولید کرده است و اسدآبادی می‌خواهد صدای او باشد! بیچاره جان بولتون اگر می‌دانست چنین ابله‌هایی

۱۱. زینب جلالیان، بنا به گفته‌ی حامیان، عضو پژاک و پ.ک.ک بوده است. اگر کمی دقیق باشیم، می‌بینیم که دفاع «تلویحی» اسدآبادی از پروژه‌ی ی.پ.گ در عین‌العرب (موسوم به گُبان) در همراهی و هم‌دستی و حتی تابعیت مطلق شبه‌نظامیان کُرد از آمریکایی‌ها، چندان هم تلویحی نبوده است. در غیر این صورت چرا باید «بیانیه‌ی حمایتی گروهی از فعالان حقوق زنان و کنشگران مدنی برای رسیدگی به وضعیت زینب جلالیان» را امضا کند؟

می‌خواهند ایده‌هایش را در ایران پیاده کنند، احتمالاً زودتر کنار می‌رفت و این همه هم آبروریزی راه نمی‌انداخت. «به عقب بازنگشتم!» رویکرد جدید رضا اسدآبادی نیست. تجمیع همه‌ی حرف‌هایی است که تا کنون می‌زده است. دیالکتیک گذشته و آینده‌ی این کلاه‌بردار است. می‌گویید نه. نشریه‌ی دانشجویی «لیقه» در دانشگاه علامه طباطبایی را ببینید.^{۱۲} مجموعاً شش شماره منتشر کرده‌اند و رضا اسدآبادی در سه شماره‌ی آن قلم زده است. نوشته‌های کلاه‌بردار، مانند همیشه، پرت‌وپلاتر از آن هستند که بخواهیم به محتوایشان پردازیم. تنها فرم و جلد و پشت جلد نشریه را ببینید. در این نشریه گاهی از این صحبت می‌شود که «امید، بذر هویت ماست»؛ پر است از جملات و عبارات و عکس‌هایی از آیت‌الله خمینی و طالقانی؛ مصاحبه‌ای دوستانه با سیدمحمدعلی ابطحی (رئیس‌دفتر رئیس‌جمهور خاتمی)؛ انتقادهایی سطحی مبنی بر اینکه در کشور ما هیچ‌کسی خودش را مسئول کارهای خودش نمی‌داند، از یک کارگر ساده گرفته تا رئیس‌جمهور؛ غر زدن به اینکه چرا آزادی آکادمیک نداریم؛ نوشته‌ای از محمدجواد غلامرضا کاشی (اصلاح‌طلب شناخته‌شده) در دفاع از «انقلاب اسلامی»؛ نوشته‌ای درباره‌ی «شهید خلق»، خسرو گل‌سرخ‌ی؛ چیزهای درباره‌ی تاریخ مبارزات مسلحانه‌ی چریک‌های فدایی خلق؛ ترجمه‌ی نوشته‌ای از شارل فوریه؛ و نوشته‌های رضا اسدآبادی. به همه‌ی این‌ها اضافه کنید طرح پشت جلد شماره‌ی چهارم را: مجموعه‌ای از پرتره‌هایی از میرحسین موسوی، علی شریعتی، آیت‌الله موسوی اردبیلی، اکبر هاشمی رفسنجانی؛ لطف‌الله میثمی؛ سعید محسن؛ علی اصغر بدیع‌زادگان؛ بیژن جزنی؛ حمید اشرف؛ امیرپرویز پویان؛ صمد بهرنگی؛ خسرو گل‌سرخ‌ی؛ نسترن آل‌آقا و حتی چند نفر دیگر. آقای اسدآبادی بس است دیگر.

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، فیلسوف بزرگ آلمانی، در دانش منطق می‌نویسد:

«روش^{۱۳} در قالب مفهوم مطلقاً خود-شناسنده، در قالب مفهومی که مطلق گشته است، هم در قالب سوژکتیو هم ابژکتیو، در قالب جستارمایی آن، و نتیجتاً در قالب تناظر محض مفهوم و واقعیتش، موجودی متعین که خود مفهوم است، به ثمر نشسته است.»^{۱۳}

این را در پایان کتاب و در بخش «ایده‌ی مطلق» گفته است. جایی که بناست که هستی و منطق، عین و ذهن، ابژکتیویته و سوژکتیویته به هم برسند؛ یا درست‌تر اینکه اینک بدانند که به هم رسیده‌اند. هگل جدال کل‌ایدئالیسم

12. t.me/liqemag

13. *The Science of Logic*, Georg Wilhelm Friedrich Hegel, translated and edited by George Di Giovanni, Cambridge University Press, 2010, p. 737

آلمانی راجع به شکاف بین سوژه و ابژه را این طور حل می‌کند که شکاف‌ها، محدودیت‌ها و تنش‌های سوژکتیویته را بر روی دوش خود ابژکتیویته هم می‌اندازد (در مقابلِ کانت که می‌گفت یک‌جور واقعیتِ فی‌نفسه داریم و یک‌جور برداشتِ سوژکتیو همواره ناقص از آن). کار هگل شبیه داستان ملویل است. ملویل پرده از راز کلاه‌بردار بر نمی‌دارد. فقط به ما نشان می‌دهد که او هر لحظه جامه‌ای می‌پوشد. هگل هم می‌گوید که پشت آنچه بر سوژه پدیدار می‌شود، ذاتِ یک‌دست و یگانه‌ای نیست. نه که ذاتی نباشد، اتفاقاً ذاتی هست ولی این ذات همان‌قدر مخدوش است که شناخت خودِ سوژه ممکن است از واقعیت مخدوش باشد. رضا اسدآبادی ذاتی دارد. ذات او همین چهره عوض کردن و پوشیدن جامه‌های مبدل است. اگر نتوانستید از «گروه جهادی-مطالعاتی "عهد"» به مائوئیسم و سپس به سراسری‌گرایی و امضا زدن زیر بیانیه‌های مشکوک و نوشتن در نشریه‌ای عجیب و همه‌ی این‌ها چیز واحدی بیابید، هیچ اشکال ندارد و مشکل از سوژکتیویته‌ی شما نیست. متعلق شناخت شما واقعاً به همان اندازه مخدوش است. این جور روایت‌های هگلی شاید به درد مبارزه‌ی طبقاتی نخورند، اما برای رو کردن دست کلاه‌بردارها مناسبند. امیدوارم رضا اسدآبادی، از این به بعد، ترجیح بدهد به جای مقاله‌نویسی در یکم فروردین، کلّ عید نوروز را در کنار خانواده و دوستانش پای سفره‌ی هفت‌سین بگذراند و به‌جا آوردن این رسم‌ورسومات آریایی را تا چهارشنبه‌سوری هر سال ادامه دهد. این طور باشد قطعاً برای همه بهتر است.

داریوش صبا

۴ آبان ۱۳۹۸